



### لی لی گلستان

\* مترجم و گالری دار  
\* همسر نعمت حقیقی فیلمبردار  
سینما [از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۹]

«در احاطه نام‌های بزرگ»؛ این، سراسرست‌ترین تیترو است که می‌توان برای لی لی گلستان انتخاب کرد. زنی که هم مادر (فخری شیرازی)، هم پدر (ابراهیم گلستان)، هم همسر (نعمت حقیقی)، هم برادر (کاوه گلستان) و هم فرزندش (مانی حقیقی) به‌عنوان نام‌هایی بزرگ احاطه‌اش کرده‌اند اما او از همان ابتدا تا کنون، توانسته فعالیت‌هایش را مستقلاً پیش ببرد و برای شناساندن توانایی‌هایش به‌توسل به هیچ‌یک از این نام‌ها نیازی نبیند. گفت‌وگوی نگار حسین‌خانی را با او در همین صفحه بخوانید.



### شهرنوش پارس‌پور

\* داستان‌نویس و مترجم  
\* همسر ناصر تقوایی کارگردان سینما  
[از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲]

از زندگی مشترک پارس‌پور و تقوایی آنقدر گذشته که چنین ازدواجی را فراموش کرده باشیم. هر دوی آنها پیش و پس از جدایی، در ادبیات و سینما کارهایی کرده بودند. پارس‌پور از سیزده سالگی شروع کرده بود به داستان‌نویستن و در مطبوعات منتشرشان کرده بود و تقوایی هم سینما را با ساختن فیلم‌های مستند آغاز کرده بود. یک‌سال پس از جدایی اما پارس‌پور نوشتن نخستین رمانش را به پایان رساند و تقوایی هم گروه کارگردانان پیشرو رو سامان داد و برای تولید مجموعه تلویزیونی «دایی جان ناپلئون» آماده شد.



### سودابه فضائی

\* پژوهشگر ادبیات، نمایشنامه‌نویس،  
نمادشناس و داستان‌نویس  
\* همسر محمدرضا اصلانی شاعرو  
فیلمساز [۱۳۵۶ تا کنون]

هم سودابه فضائی و هم محمدرضا اصلانی در دهه چهل بالیدند. فضائی به نمادها پرداخت و داستان و نقد نوشت، اصلانی هم کتاب‌های شعرش را منتشر کرد و فیلم مستند ساخت. آن دو وقتی به هم رسیدند، به کارنامه‌ای تثبیت‌شده مجهز بودند و در همه این سال‌های باهم‌بودن‌شان نیز منزلتی همسو داشته‌اند. فضائی علاوه بر اینکه شمایل پژوهشگر خود را بویژه در نمادشناسی حفظ کرده، در یکی دو دهه اخیر متون خلاقیاتش در ادبیات داستانی و نمایشنامه‌نویسی را هم منتشر کرده است.

# پرواز پرندهای در افجه

## لی لی گلستان، از مادرش، فخری می‌گوید که زمین سایه‌های بلند را خالی کرد

از افتخار هم‌عصر بودن با زنی چون فخری گلستان، شاید بهتر از هر کس، دخترش بتواند حرف بزند. زنی در احاطه نام‌هایی که چون پیراهن از تن بیرون آورده و زندگی جاودانه‌اش را در تن‌های دیگری که به آنها زندگی، حیات و سهمی از خوشبخت بودن بخشیده، ادامه می‌دهد. دلیل انتخاب فخری گلستان در این پرونده، کاری است که برای بی‌تأثیر کردن سایه‌ها و استقلال عمل خود کرده است؛ شوق زیستن و زندگی بخشی‌اش به کودکان برای آینده‌ای بهتر. سازندگی‌اش در انسانیت و خلق‌اش در تسلیم‌نشدن گره‌هایی که زندگی به انگشتان زنانه‌اش بسته است. زنی که خود را به آرامی از سیطره نام‌ها و حواشی پیرامونش بیرون کشید و خودبستری فراهم کرد تا دیگران بتوانند با شناختش زندگی را دیگرگونه تجربه کنند. در این مجال بالی لی گلستان حرف زدیم تا از مادرش بگویید. دختر بچه‌ای که با تحیر همچنان به زن روبه‌رویش چشم دوخته، از او تأثیر گرفته و همواره ستایش‌اش می‌کند. زنی که هشت سال پیش در سال ۱۳۹۱ با عنصر اولیه هنرش، خاک، یکی شد تا در آثارش همیشه جاودانه بماند.



از مادرتان به‌عنوان یکی از نخستین فعالان حقوق کودکان در ایران یاد می‌شود؛ بویژه کودکان خیابانی، شکل نوظهوری از نابسامانی کودکان در خیابان. فخری گلستان انگار بسیار جلوتر از زمانه خود به فکر کودکان بود. با اینکه بحث در رابطه با این حقوق آن زمان چندان مطرح نبوده، ایشان با توجه به کدام آموزه و از کجا به این حقوق متری دست پیدا کرد؟

شروع کار مادرم از زمانی بود که در آبادان زندگی می‌کردیم؛ شاید سال ۱۳۲۹. او دیلمه بود و اصلاً تحصیلات روانشناسی و علوم مرتبط نداشت، اما به این موضوعات علاقه‌مند بود. وقتی در آبادان زندگی می‌کردیم معلم کودکان شد و تغییرات عمده‌ای در آنجا به وجود آورد. آن زمان با نوآوری‌هایی که در آموزش و تربیت کودکان انجام داد، آن کودکان را به نقطه مهمی برای کودکان شهر بدل کرد. او با اینکه در خانواده‌ای سنتی و مذهبی بزرگ شده بود، انگار از زمانه خود جلوتر زندگی می‌کرد و زن مدرنی بود.

شما از آن فعالیت‌ها چه در خاطر دارید؟ مشخصاً برای کودکان چه کارهایی انجام می‌دادند؟

وقتی به تهران بازگشتیم مدتی در شیرخوارگاه کار کرد. به خاطر دارم وقتی خانواده‌ای داوطلب می‌شدند تا پدر و مادر بچه‌ای بی‌سرپرست شوند، او درباره‌شان و اینکه آیا شایستگی قبول این

وظیفه را دارند، تحقیق می‌کرد. بسیار در این باره حساس بود و تحقیقات محلی از همسایگان، مغازه‌داران و اهالی را خودش انجام می‌داد تا از نیت خانواده‌ای که برای گرفتن فرزند آمده بودند، اخلاق و منش‌شان مطمئن شود. نگران این بود که آیا این کودک با این خانواده خوشبخت خواهد شد یا نه. این تحقیقات هم بسیار او را مشوش می‌کرد، چون در این میان با داستان‌هایی روبه‌رو می‌شد که برایش راضی‌کننده نبود. مثلاً تعریف می‌کرد که زن و مرد کارگری از میدان شوش به شیرخوارگاه مراجعه کرده بودند. آنها برای سرپرستی، دختر بچه ۶ ماهه‌ای را انتخاب کردند. او از آن زن و مرد خواست که حسابی برای آن کودک افتتاح کنند و خودش شروع به تحقیق درباره آن خانواده کرد. اما برای یک روز آن کودک را در رزرو خانواده قرار داد. در این مدت زمان یک روزه، زن و مرد آمریکایی به شیرخوارگاه مراجعه می‌کنند و می‌خواهند کودکی را به فرزند قبول کنند. از قضا دقیقاً همان دختر ۶ ماهه‌ای را انتخاب می‌کنند که در رزرو آن زن و مرد کارگر بوده. وقتی سرنوشت آن بچه را دست خودش می‌دید که می‌توانست انتخاب کند پدر و مادر سرمایه‌داری داشته باشد که صاحب چاه نفتی در تگرزاس است، یا پدر و مادری کارگر در میدان شوش تهران، بسیار مضطرب می‌شد. این داستان‌ها گاهی او را مشوش می‌کرد.